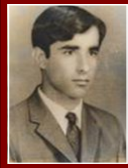


به یاد ستار کیانی



افزوده شد. این خبر را در حیات هواخوری بند چهار، زمانی که تازه بازی والیبال تمام شده بود، شنیدم. یکی از همسلولی‌هایم خبر داد که مجاهدی را از زندان مشهد به قصر آورده و او را در سلول ما جا داده‌اند. از این خبر زیاد خوشم نیامد. در سلول بند چهار زندان قصر، ما چهار نفر بودیم، همه چپ و از طرفداران مشی مسلحانه. در پستوی این سلول، بسیاری از کارهایی انجام می‌گرفت که می‌بایست از چشم پلیس مخفی می‌ماندند. از این رو اهمیت داشت افراد ساکن سلول، هم به لحاظ توان مبارزه و هم به لحاظ نظر، قابل اعتماد و همراه باشند.

پس از گرفتن دوش، به دنبال تازه وارد مجاهد، گشتم. تا دیر وقت به سلول نیامد. سرگرم گفتگو با رفقایم، بچه‌های مجاهد بود. کارش و حرکات و رفتارهای چندان عادی به نظر می‌آمد. نمی‌دانم چه ساعتی بود که وارد سلول شد. سایر همسلولی‌ها را قبلاً دیده بود. نزدیک آمد و با لیخندی که گوشه لبش را کج کرده بود، خودش را معرفی کرد. نام مرا از بقیه به عنوان یکی از هم اتاقی‌هایم شنیده بود و تا حدی هم دوردور، با پرونده‌ام آشنا بود. به عنوان معرفی خودگفت: من هم لرم. لرم بودنش وضعیت او را برایم کمی مبهم کرد. تا آن زمان در دور و برمان، چندان لرم مذهبی نداشتیم. نمی‌دانم چرا فکر می‌کردم که لرها، همه باید چپ باشند. تنها لرم مذهبی ما، علی نامی بود که مغازه خیاطی داشت و در رابطه با گروه دکتر اعظمی او را دستگیر و به حبس ابد محکوم کرده بودند. او انسان شریفی بود که این محکومیت سنگین را نه از تمایل به سیاست و به سبب مبارزه سیاسی، که به خاطر رابطه عاطفی با دکتر اعظمی و کمک انسانی که به او کرده بود، به او داده بودند. هرچند نماز می‌خواند، اما با دیگر مذهبی‌ها، روابط نزدیکی نداشت. او یکتا مذهبی کمون چپ‌ها بود. البته در همان زمان شیخ مهدی کروی هم زندان بود. با وجودی که می‌دانستم الیگودرزی است و رابطه بسیار خوبی با خانواده ما نیز داشت، اما او را لرم در نظر نمی‌گرفتم.

ستار تیپ دیگری بود. او مجاهدی بود که رفتاری استثنائی داشت. عجیب این بود که در سه و یا چهار روز اول متوجه شدم که نماز هم نمی‌خواند. بقیه همسلولی‌هایمان نیز هیچکدام او را در حال نماز ندیده بودند. کنجکاو و وضعیت او شدم. اما حقیقتش زاویه کنجکاویم بیشتر درک رفتار یک لرم نمازخوان بود. آن دوستان، علی که تحصیلات بالائی نداشت، لری بود که ما چپ‌ها را به مذهبی‌ها ترجیح می‌داد. ستار هم که تحصیلاتی داشت، لرم مجاهدی بود که نماز نمی‌خواند. این ماجرا ذهنم

همیشه علاقه‌مند بوده‌ام در مورد عزیزان از دست رفته‌ام خاطراتم را بنویسم، با این هدف که هم یادی از آنها کرده، نگذارم فراموشمان شوند و هم مسئولیت‌مان را گوشزد کنم، تا در پیمودن راهی که با آنها آغاز نمودیم، گام‌هایمان استوارتر و صفوفمان متحدتر شود. در هر فرصتی که صحبتی پیش آمده، در باره این یاران عزیز سخن گفته‌ام. مشکلم این است که به نظر می‌رسد مرکز خاطراتم تا حدی دچار مشکل شده و چندان برایم در دسترس نیست. افزون بر این، یاران جان باخته‌ام، بسیاری در تعداد بشمار آنها، مرا از نزدیک شدن به قلم برای نوشتن درباره‌شان، به تردید می‌اندازد. تردیدی که از ناتوانی برمی‌خیزد. ناتوانی از پرداختن به همه آنها و بازتاب شایسته پایمردی‌هایشان برای دستیابی به رویای شیرین داد. از این هم واهمه دارم که آنان را گزینش کنم و از میانشان تعدادی را انتخاب و بقیه را حذف کنم. همین، مرا از پرداختن به این وظیفه باز داشته است. اما بسته به مناسبت از برخی از آنها یاد کرده‌ام. ستار کیانی از نمونه‌هایی است که همیشه خواسته‌ام در باره‌اش بنویسم. آشنائی با خانواده‌اش و دیدن اشتیاق آنها برای معرفی او، افزون بر علت شد و مرا بر آن داشت که در باره‌اش، هرچند به اختصار، بنویسم.

ستار از دیرینه یارانی است، که بخشی از زندگی مرا در کنارش گذرانده‌ام. بیش از سه سال در یک سلول^(۱) با هم بوده‌ایم. در برابر تهاجم و سرکوب پلیس با تکیه بر امثال او توانستیم از حیثیت و حرمت انسانیمان دفاع کنیم. در اعتراض به محدودیت‌هایی که برایمان ایجاد می‌کردند، یکماه اعتصاب غذا کردیم. با تکیه به همدیگر درد و غم و شادیمان را تقسیم می‌کردیم. در جشن‌ها با هم سرودهای شاد می‌خواندیم و در سوگواری‌ها، غمخوار همدیگر بودیم... او از رفقای نازنینی بود که در عموم شرایط، سنجیده قدم بر میداشت و برخلاف ظاهرش، که در نگاه اول کمی خشک جلوه می‌کرد، دنیائی از مهر و محبت را در قلب کوچکش جا داده بود. در تمام دوره زیست مشترکمان، هیچگاه رفتاری تند و رنجش آور از او ندیدیم. هرچه زمان گذشت، مهر او در دلم محکم‌تر شد، تا آنجا که امروز، یاد او چنان در تن و جانم ریشه دوانده و خاطره بزرگواری‌هایم چنان در اعماق وجودم نشسته است که نه تنها خودش، همه کسانی را که عزیز می‌داشت، برایم دوست داشتی شده‌اند.

زمان دقیق اولین دیدار و آشنائیمان در خاطر من مانده است. احتمالاً اواخر تابستان سال ۱۳۵۴ بود که به سلول چهار نفره ما در بند ۴ زندان شماره یک قصر، که رژیم شاه بر آن نام "اندرزگاه ضد امنیتی" گذاشته بود، فرد دیگری

را به خود مشغول کرده بود که ستار از من خواست تا در فرصتی با یکدیگر صحبت کنیم. پذیرفتم و قرار را برای فردای آن روز گذاشتیم. در زندان، با وجود زندگی تنگاتنگ در کنار یکدیگر، آنچنان وقت‌مان پر بود که به راحتی نمی‌توانستیم یکساعت وقت آزاد داشته باشیم. فردا در زمان دیدار، او برایم از ماجرای خودش گفت که مذهب را کنار گذاشته و مارکسیست شده است. به شوخی به او گفتم وضعیت مشکوک بود. خدا که لرم مذهبی خلق نمی‌کند! پس از این گفتگو بود که به راز رفتار غیرعادی‌اش در چند روز اول پس از ورود به زندان قصر، پی بردم. او گزارشی از مجاهدین زندان مشهد داشت که می‌بایست به مجاهدین در قصر منتقل می‌کرد. ماجرا از این قرار بود که تعدادی از زندانیان مجاهد در مشهد، همزمان با تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق ایران، به مارکسیسم گرویده بودند. قرار داشتند نظرشان را علنی کنند. این موضوع ولوله‌ای در زندان و در میان مجاهدین و سایر جریانات و محافل اسلام‌گرا به راه انداخت و ستار به عنوان یک مجاهد ملحد، زیر ضرب اسلامی‌ها، به ویژه یاران سابقش رفت. فضای ناآرام مباحث و درگیری‌های نظری، رفتار او را برای ما که از ماجرا اطلاع نداشتیم، غیر عادی کرده بود. پس از آگاهی از نظرش، رابطه ما با هم بسیار نزدیک شد. البته هرچند من در آن زمان از تغییر نظر آنها خوشحال بودم، اما واقعیت این است که در رابطه با موضوع نزدیکی من و ستار، مساله تغییر نظر او نقش اصلی را نداشت. بیشتر، ما را فرهنگ و رفتار و منش مشترک، که بعضاً ریشه ایللیاتی داشت، به یکدیگر نزدیک کرده بود.

در زندان به صورت فشرده روی تاریخ و فلسفه مطالعه می‌کرد. او از جمله افراد با مطالعه زندان بود. در کارهای اجرایی نیز همیشه پیشقدم بود. پستوی سلول ما، که کارهای صفحه بندی کتابها و جزوات در آن انجام می‌شد، با ورود ستار به این سلول، همچنان محل کارهای پنهانی باقی ماند. دو تا سه ماه از ورود ستار به زندان قصر نگذشته بود که داوطلب کار صفحه‌بندی شد و تا زمان آزادی از زندان این وظیفه را با دقت و مسئولیت زیاد انجام میداد. عموم کتاب‌هایی که ورودشان به زندان ممنوع بود، به صورت پنهانی وارد زندان میشدند و در همین پستوی سلول ما، کار تعویض جلد آنها انجام میشد. ستار حدود سه سال مسئولیت یک تیم، از دو تیم صفحه بند زندان را به عهده داشت. همینجا بگویم که پذیرش مسئولیت اینگونه کارهای پرخطر، نشانگر داشتن شجاعت و عزم بالائی از روحیه مبارزاتی بود. این وظایف که داوطلبانه انجام میشد، در صورت لو رفتن عواقب سختی برای دست اندرکاران آن ایجاد میکرد. ستار بدون سرو صدا و آرام، همیشه با فروتنی گوشه‌ای از کارها را به دست میگرفت

و به آنها می‌پرداخت. < صفحه ۱۴

صفحه ۱۳ <

این روحیه را سال‌ها بعد، در انجام وظایف سازمانی نیز، همچنان حفظ کرده بود. به لحاظ سیاسی یکی از افراد تیز بین زندان بود. چیزی که بعنوان خاطره در این زمینه از او در ذهن حک شده است، به ماجرای سینما رکس آبادان برمیگردد. ستار بلافاصله پس از شنیدن آتش زدن سینما رکس به من گفت که این عمل را خود مذهبی‌ها (فالانژیست‌ها) انجام داده‌اند. ما آن زمان متعصبین مذهبی را فالانژیست خطاب میکردیم. شخصا آن هنگام، با نظر او موافق نبودم و نظر او را نپذیرفتم. اما او روی نظر خود پافشاری داشت و میگفت آینده خواهیم دید که این وحشیگری، کار چه کسانی است. به دلیل حساسیت موضوع، او این نظرش را فقط با من و چند نفر دیگر در میان گذاشت. بعدها که ماجرای سینما رکس آبادان برملا شد اولین مساله‌ای که از ذهن گذشت، ارزیابی و تحلیل درست ستار بود. او میگفت شما طرز فکر این جماعت را نمی‌شناسید. اینها به راحتی حاضرند سیاه را سفید جلوه دهند و اگر بتوانند، ابائی ندارند جهانی را برای منافع حقیرشان به آتش کشند.

من جزو اولین گروه از زندانیان سیاسی بودم که در مقطع انقلاب آزاد می‌شدم. ستار به من گفت که تغییر نظر داده است و مشی مسلحانه را درست نمی‌داند. البته من هم در همان زمان به چنین نتیجه‌ای رسیده بودم. پیش از این، مباحثی با یکدیگر روی مشی مسلحانه داشتیم. تا آن مقطع ما هردو از نظر مشی سیاسی در چارچوب نظر رفیق شده بیژن جزئی قرار داشتیم. مباحث ما به نتیجه قطعی نرسیده بود و نمی‌دانم به چه دلیل حدود یکماه آخر قطع شد. اما ظاهراً هر دو بدون صحبت با یکدیگر به رد مشی مسلحانه رسیده بودیم. او از من خواست که نظرش را در ارتباط با مشی سیاسی، به بیرون منتقل کنم. در آن زمان و حتی از حدود یکسال پیش از آن، بحث روی مشی سیاسی در زندان داغ شده بود و تعداد قابل توجهی از طرفداران مشی مسلحانه به نفی آن رسیدند. عموم این افراد بعد از آزادی از زندان، سازمان راه کارگر را تشکیل دادند.

به هنگام آزادی و ترک یاران، واقعا بدون اغراق، با چشمی گریان و لبی خندان از آنها جدا شدیم. نمی‌دانستیم سرنوشت بقیه رفقایمان چه خواهد شد. از یکسو نگران سرنوشت آن پاره‌های مانده از ما بجا، در زندان بودیم، از سوی دیگر خشنود از قدرت مردمی بودیم که آزادی را به ما بخشیده بودند. شب پیش از آزادی، زمانی که زمزمه خیر آزادی تعدادی از زندانیان به گوشمان رسیده بود، بحثی در زندان در گرفت که چه باید کرد. باید پذیرفت و یا می‌بایست برای رفتن به بیرون مقاومت کرد. ستار از جمله کسانی بود که می‌گفت باید لحظه‌ای درنگ نکرد. البته امروز شاید این نظر چندان مهم جلوه نکند و یا حتی عجیب بنماید. اما در آن زمان بودند کسانی که طرح

می‌کردند که نباید بیرون رفت. می‌گفتند باید در زندان ماند تا زمانی که از زندانی سیاسی اعاده حیثیت شود. البته این نظر در بند ما که عموم زندانیان با تجربه بودند، چندان گسترده نبود. در برخی از بندهای زندان قصر و بند سیاسی زندان قزل حصار، یک روز پس از اعلام آزادی، زندانیان در زندان ماندند و برای ترک نکردن زندان مقاومت کردند. فقط هنگامی که شنیدند زندانیان سیاسی با محکومیت سنگین، آزادی را پذیرفته‌اند، به بیرون آمدن از زندان تن دادند.

مدت کوتاهی پس از آزادی‌ام از زندان، ستار نیز آزاد شد و به دیدارم آمد. با هم در مورد اوضاع سیاسی بحث‌های زندان را ادامه دادیم. من رابطه‌ام با رفقای که پس از آزادی از زندان سازمان راه کارگر را تشکیل دادند، بسیار نزدیک بود. به لحاظ مشی سیاسی با آنها همنظر بودم، اما فکر می‌کردم سازمان فدائی نقش و تقوی در این جنبش دارد، که می‌بایست با آن همراه شد. من بر حفظ رابطه‌مان با این جریان و فعالیت در درون آن تاکید داشتم. ایجاد تشکیلات جدید را درست نمی‌دانستم. ستار اما، رد مشی برایش اهمیت زیادی داشت و فعالیت و همکاری با فدائیان را به این لحاظ رد می‌کرد. سازمان مجاهدین م.ل. را هم قبول نداشت. با وجود مباحث زیادی که داشت، بالاخره نتوانست با آنها کار مشترک کند. در این گیر و دار بود که ۲۲ بهمن فرا رسید. ستار و من با هم به خیابان رفتیم و در خلع سلاح یکی از پادگانها همراه سیل انبوه جمعیت، شرکت داشتیم. در جریان حمله به اسلحه‌خانه پادگانی که نامش فراموش شده است، او را گم کردم. یکساعت و شاید دو ساعت بعد دوباره همدیگر را درحالی دیدیم که هرکدام یک تفنگ "ژ-ث" مصادره کرده بودیم. خراشی روی صورتش افتاده بود. می‌گفت در اسلحه‌خانه به دلیل ازدحام جمعیت، می‌خواستند است خفه شود. گفتم اسلحه را می‌گذاشتی و خودت را نجات می‌دادی. می‌گفت اسلحه‌ای که به دستم رسیده بود، برایم "ناموسی" شده و تا پای جان حاضر به از دست دادنش نبودم. پس از خروج از پادگان، در اغلب خیابان‌های اطراف آن، طرفداران خمینی مقرهائی دایر کرده بودند و افراد را خلع سلاح می‌کردند. جلو ما دو نفر را هم گرفتند و اسلحه‌مان را می‌خواستند. گفتیم فدائی هستیم و درشرایطی که هنوز ضد انقلاب تارومار نشده است، تن به خلع سلاح نمی‌دهیم. چنان قاطع حرف زدیم و مصمم در مقابل آنها ایستادیم که آنها کوتاه آمدند و ما اسلحه‌ها را با خود آوردیم. البته عموم آنها نیز تجربه‌ای نداشتند و نسبت به چریکهای فدائی هم سمپاتی نشان می‌دادند.

حدوداً در این مقطع بود که من در ارتباط با سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، به خوزستان منتقل شدم و از ستار بی‌خبر ماندم. بعدها فهمیدم اودر شکل‌گیری جریان راه کارگر فعال شده است و به همراه تعدادی از کادرهای

با تجربه زندانی سیاسی که مشی مسلحانه را کنار گذاشته بودند، این تشکیلات را بنیان گذاشته‌اند. نزدیک چهار سال از انقلاب گذشته بود، فکر می‌کنم زمستان سال ۱۳۶۱ بود که از طریق تشکیلات، بسته کوچکی به دستم رسید. فرستنده‌اش خواسته بود که آن را به من برسانند. یادداشت کوتاهی بود با خطی خوش روی تکه کاغذی کوچک. به محض این که چشمم به اولین کلمات آن افتاد، خط او را شناختم. در اولین فرصت فراری تنظیم کردیم. دو بار با او دیدار داشتیم. در این دیدارها، هبت معینی، عضو بسیار برجسته هیئت سیاسی و هیئت دبیران سازمان هم حضور داشت. ستار با رفیق دیگری به نام افشار بکشلو آمده بودند. افشار بکشلو یکی از کادرهای راه کارگر بود. انسانی صمیمی، زنده، عمیق و آرام به نظرم آمد. پس از بحث‌های طولانی که بار دوم از اوایل غروب تا صبح طول کشید، توافق کردند فعالیتشان را با سازمان ما یعنی طرفداران بیانیه ۱۶ آذر آغاز کنند. اما آنها تنها نبودند. ستار از طرف تعداد دیگری از فعالان راه کارگر سخن می‌گفت و آنها را نمایندگی می‌کرد. پاسخ نهائی را به پس از صحبت و تبادل نظر با آنها موکول کرد. در نهایت اغلب کسانی که با او بودند، همراه هم به سازمان پیوستند. آنچه که در ذهنم مانده، این است که نظر ستار نسبت به حاکمیت در قیاس با موضع سازمان ما تندتر و رادیکال‌تر بود. در رابطه با مسائل جهانی او با نظرات کمیته مرکزی سازمان آشنائی داشت و تاکیدات متفاوتی به بادم نمی‌آید. به لحاظ دموکراسی درون تشکیلاتی، ضوابط ما برایش قابل قبول بود. انتقادی به ضوابط تشکیلاتی ما نداشت و یا اگر داشت طرح نکرد. او از مناسبات غیردموکراتیک تشکیلاتی در درون راه کارگر آزرده بود. ستار بلافاصله در اولین پلنوم کمیته مرکزی سازمان، به عنوان مشاور کمیته مرکزی برگزیده شد. تا جایی که به خاطرمانده است همه اعضای کمیته مرکزی با این تصمیم توافق داشتند. سایر رفقای که در ارتباط با ستار قرار داشتند، در تشکیلات سازمان در تهران و در تشکیلات شمال کشور، سازماندهی شدند.

اولین واکنش ستار پس از ورود به تشکیلات با انتقاد به ضعف ما در زمینه کم توجهی به پراتیک سیاسی، همراه بود. آن زمان، مباحث نظری در میان ما ثقل بالائی داشت. مباحث عامی چون دوران، انترناسیونالیسم پرولتاری، راه رشد غیرسرمایه داری و... در دستور مباحث تشکیلات قرار داشت. عملگرایی جریان فدائی، ما را به قطب مخالف انداخته و ثقل مباحث نظری را در تشکیلات سنگین کرده بود. ما که خود در این فضا قرار داشتیم متوجه اشکال کارمان نبودیم. ستار با طرح این شعار که "ایده خود سازمانگر نیست" به انتقاد از وضع موجود پرداخت و تشکیلات را نسبت به ضرورت سازماندادهی ایده، حساس نمود. بدین ترتیب در اولین گام < صفحه ۱۵

صفحه ۱۴

و در آغاز فعالیت مشترک، مهر و نشان خود را روی فعالیت سازمان برجا گذاشت. او به دلیل تجارب مبارزاتی اش، در بخش "کمیته ویژه امنیتی" که "کوا" نامیده میشد سازماندهی شد. این کمیته با توجه به فعالیت علنی دوره اول انقلاب، وظیفه داشت تشکیلات را با شرایط مبارزه مخفی سازگار کند و دوره گذار را سازماندهی نماید. افراد این کمیته، همگی از اعضای کمیته مرکزی سازمان بودند که در کنار کمیته تشکیلات، امنیت مناسبات تشکیلات را هدایت و بر آن نظارت می‌کردند. از پنج عضو آن، چهار نفر در جریان مبارزه و یا در زندان جان باختند و با اعدام شدند^(۱). پس از اولین ضربه، بخشی از رهبری سازمان به خارج منتقل شد. و ستار در داخل کشور نقش کلیدی‌تری پیدا نمود. در این مقطع در داخل و خارج کشور بحث روی ساختار سازمان متمرکز شد و هر دو بخش به شکل جداگانه تغییر آن را پذیرفتند. در داخل کشور ستار از ایده تغییر ساختار دفاع می‌کرد و در نهایت، طرح عدم تمرکز ساختاری، به تصویب رهبری داخل رسید. در این رابطه و در توضیح ساختار مبتنی بر عدم تمرکز، جزوهای تدوین شد که بر اساس آن، هر ایالت مستقل شده و به رهبری سازمان در خارج وصل می‌شدند. قرار بر این شد که رابطه ایالات مختلف در داخل نیز قطع گردد. بخش دیگر رهبری سازمان که در خارج مستقر شده بود، روی تغییر ساختار و ایده عدم تمرکز، از این هم فراتر رفت و به ایده ایجاد واحدهای پایه مستقل که به صورت جداگانه در ارتباط با رهبری در خارج قرار می‌گرفتند، رسید. در ارتباط با تغییرات ساختاری پیشنهاد اعزام ستار به خارج طرح شد. رهبری سازمان در داخل کشور موافق خروج ستار از کشور نبود. زاویه مخالفت هم به توان نظری و تجربه عملی او بازمی‌گشت. خصوصاً اینکه ستار از جمله کادرهایی بود که قدرت تدوین ایده‌های خود را نیز داشت. و ما در داخل کشور، در این زمینه ضعیف بودیم. رفقای که با خروج او از ایران مخالف بودند، به دلیل کارآمدی تشکیلاتی و نظری او، رای به ماندنش در ایران دادند. ستار به رغم اینکه هنوز مشاور کمیته مرکزی بود، به خاطر توانایی‌ها و تجاربش، در حالی که مسئولیت کمیته تهران سازمان انتخاب شد که در این کمیته، همگی افراد آن یا عضو و یا عضو مشاور کمیته مرکزی بودند. مدتی بعد کمیته مرکزی سازمان در پلنوم خود، رای به عضویتش در کمیته مرکزی داد. اما هنوز برایم روشن نیست که آیا این تصمیم به او منتقل شد و یا دستگیری و زندانی شدن او، مجال انتقال این تصمیم را از ما گرفت.

به لحاظ سیاسی ستار نقش موثری در بازنگری به سیاست سازمان در قبال جمهوری اسلامی داشت. او به همراه کمیته مرکزی سازمان در داخل کشور با انتقاد از مشی سیاسی گذشته

سازمان بر ضد مردمی بودن حکومت تاکید نموده و از سیاست سرنگونگی جمهوری اسلامی دفاع نمود. در پیشبرد این سیاست، ستار نقش بسیار موثری داشت.

در جریان اجرای طرح تغییر ساختار، تشکیلات سازمان در تهران و اصفهان ضربه اساسی خورد و تعداد قابل توجهی از کادرهای سازمان دستگیر شدند. ستار نیز از جمله دستگیر شدگان بود. وضعیت ستار در این دستگیری بسیار پیچیده شده بود. همراه ستار تعدادی از کادرها دستگیر شده بودند و این، حفظ اطلاعات را اگر نگوییم ناممکن، که بسیار دشوار می‌کرد. ستار پس از تحمل شکنجه‌های قرون وسطایی، مقاومت دلیرانه‌ای می‌کند. اما چون به نظرش اغلب قرارها برای پلیس لو رفته‌اند، او وارد یک بازی حساس با پلیس، با هدف خارج کردن بخش آسیب ندیده تشکیلات می‌شود و وانمود می‌کند که دست از مبارزه شسته و می‌خواهد با پلیس همکاری کند.

البته ستار در زمانی که عضو کمیته مرکزی راه کارگر بود و مسئولیت نشریه مرکزی این جریان را به عهده داشت نیز یک بار هنگام اجرای قرار تشکیلاتی با رفیق دیگری، دستگیر می‌شود. ستار در آنجا خود را روستایی معرفی می‌کند و می‌گوید در دهستانی در اطراف ممسنی زندگی می‌کند و به دلیل اختلاف خانوادگی به تهران آمده و در جستجوی یکی از همشهری‌هایش بوده که دستگیر شده است. او چون چهره شناخته شده‌ای برای بسیاری از مسئولان نظام بود، به خاطر اینکه چهره‌اش کمتر دیده شود، به بهانه عبادت با خدا، چند ماهی که در سلول کمیته شهربانی، مشهور به بند ۳۰۰۰ اوین بوده است، از صبح تا شب، خود را در زیر پتو پنهان می‌کرده است. بهانه او ورد خواندن و ذکر کردن و راز و نیاز با خدای خود بوده است. بازی در این نقش، موثر واقع می‌شود و ستار را که "به اکبر بی‌گناه" مشهور بوده، بی‌گناه تشخیص می‌دهند و او را آزاد می‌کنند. جالب این است که بازجو در روز آزادی برایش نطقی می‌کند مبنی بر اینکه تحقیق کرده‌اند و صحت سخنان او برایشان محرز شده است. داستان این دستگیری و آزادی او، حکایتی است شنیدنی و آموزنده. امیدوارم در فرصتی امکان نوشتن آن برای من و یا برای دیگرانی که از آن مطلعند، فراهم شود.

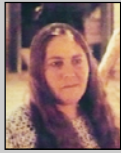
اما این بار موضوع بسیار دشوار و پیچیده بود. ستار کیانی با نام و نشان و با آن سوابق به دام افتاده بود. پلیس سیاسی جمهوری اسلامی نیز آن پلیس بی‌تجربه سالهای اول انقلاب نبود. ابعاد اطلاعات سازمان برای آگاهی از اجزاء بیشتری از این ماجرا بسیار کم است. تا کنون اطلاعاتی که در این رابطه مکتوب شده است عمدتاً به همت خانواده او جمع آوری شده است. ما به عنوان رهبری تشکیلات که در خارج مستقر شده بودیم، از

دستگیری ستار بی اطلاع ماندیم. پلیس از تشکیلات سازمان جلوتر بود و موفق شده بود ما را فریب دهد. پلیس درصدد بود تا از طریق مخفی نگهداشتن دستگیر شدگان، به کادرهای سازمان در داخل کشور دسترسی پیدا کند. مدتی پس از دستگیری ستار، قراری بین یکی از کادرهای سازمان و ستار از طریق ما برقرار می‌شود. در جریان ملاقات، ستار به کادر سازمانی می‌گوید که از زندان و از نزد لاجوردی آمده است. او اطلاعاتی مبنی بر دستگیری‌های تهران را به کادر سازمان می‌دهد و از او، با هدف فرار از پلیس، جدا می‌شود. ما پس از اطلاع از این موضوع به خود آمدیم و کوشیدیم برای تسلط به اوضاع با حساسیت زیاد ماجرا را پی بگیریم. به محض اطلاع از فرار او، اقدام به خروج او از ایران کردیم که تلاش‌های ما بی‌نتیجه ماند.

آنچه که من می‌توانم بگویم، در جمع کمیته‌ای که مسئولیت تشکیلات را به عهده داشت، نسبت به ستار پس از اطلاع از دستگیری او و بازی اش با پلیس، قضاوتمان هیچگاه منفی نبود. این قضاوت در شرایطی که ستار وارد ماجرائی به غایت پیچیده شده و مجبور به نقش بازی کردن برای پلیس بود صورت گرفت. پیرامون اینکه آیا ورود به این بازی، به لحاظ محاسبه سود و زیان آن برای جنبش و سازمان اقدامی درست بوده است یا نه، اختلاف عمل می‌کرد، اما روی خود ستار همواره در میان مسئولان بالای تشکیلات نظر مثبت بوده است. اکنون نمی‌توانیم نادیده بگیریم که نتیجه پذیرش چنین نقشی، حداقل فراری دادن بخشی از تشکیلات از تور پلیس بوده است.

اهمیت موضوع در این است که ما در شرایطی قضاوت مثبت روی ستار داشتیم که زاویه نگاهمان به شکنجه‌گر و شکنجه شده درست نبود. ما عموماً در برخورد با شکنجه‌گر و زندانی، جایگاه شکنجه‌گر را درست نمی‌دیدیم و اساس برخورد خود را متوجه آنها نمی‌کردیم. عموماً، به جای اینکه حمله خود را روی شکنجه‌گر یعنی همان حاکمان متمرکز کنیم، قربانیان شکنجه را نقد می‌کردیم. ما حتی در آن شرایط با آن درک نادرستمان، ارزش خدمات ستار را برای این جنبش با برجستگی دیدیم و بر آن ارج نهادیم. به راستی ستار اگر می‌توانست از مهلکه بگریزد، امروز ما جز به چشم یک قهرمان به او نمی‌نگریستیم.

درنکات این است ستار تا چشم گشود، توان مبارزه را پرداخت. سالهای جوانی را در زندان گذراند. پس از زندان نیز او تمام وقت در فعالیت بود و حتی نتوانست ازدواج کند. او همیشه خانه به‌دوش بود. هر چند مدتی را، در مکانی می‌گذراند. همه زندگیش در کوله‌ای جمع و جور می‌شد که فقط لباس زیر و وسایل شخصی در آن بود. او یکبار هنگام عبور از یکی از خیابان‌های تهران برادرش را در آن سمت خیابان می‌بیند. خود به یکی از رفقای سازمان گفته بود: < صفحه ۱۴



مادر انصاری یکی دیگر از مادران خاوران درگذشت

مادرانی بود که همیشه با مرارت و سختی، خود را به خاوران می‌رساند و گل بر خاک جانبختگان می‌گذاشت و نهال‌های شکسته از تهاجم استبداد را دوباره بر مزارها می‌نشانند. در عموم سالگردها و مراسمی که برای جانبختگان در خانه‌ها برگزار می‌شد، حضوری فعال داشت.

مادر انصاری از زنان فداکار و باغروری بود که سادگی و انساندوستی‌اش در اولین برخوردها قابل رویت بود. کمتر کسی است که در همان نخستین برخورد، مهر مادرانه‌اش را در اعماق دل و جان خود حس نکرده باشد. او با آرزوی روشن شدن حقایق و سپردن جنایتکاران به دست عدالت، سر بر خاک نهاد و به عنوان یک مادر دادخواه، انتظار خود را برای فراموش نشدن جنایات جمهوری اسلامی با همه افراد و جریانات آزادیخواه در میان می‌نهاد و آنان را به مبارزه برای دستیابی به آزادی تشویق می‌نمود.



ما درگذشت این زن فداکار را، به یاران عزیزمان ایران و پوران و سایر اعضای خانواده و دوستان و خویشان او، به‌ویژه به مادران خاوران که در همین دو ماهه، پس از مادر محسنی یکی دیگر از یاران خود را از دست داده‌اند، صمیمانه تسلیت می‌گوئیم و خود را در این اندوه شریک می‌دانیم.

با تاسف فراوان باخبر شدیم که مادر انصاری (خانم عصمت یوسفی) در جریان یک عمل جراحی ناموفق، بعد از ظهر روز شنبه سوم بهمن ماه ۱۳۸۸ در تهران درگذشت. مادر انصاری یکی از مادران خاوران بود که چندین سال از زندگی خود را پشت در زندان‌ها و حصارهای تهران و خرم آباد گذراند. او در شمار مادرانی بود که داغ چند تن از دلبدانش را در سینه داشت. نخست در مهرماه ۱۳۶۴ دامادش جمشید سپهوند (همسر ایران انصاری) را اعدام کردند. دو سال بعد، در اردیبهشت ۱۳۶۶ فرزندش مسعود انصاری را در حالی که در اثر شکنجه‌های قرون وسطانی به شدت آسیب دیده بود، به جوخه مرگ سپردند. مسعود انصاری به هنگام دستگیری عضو مشاور کمیته مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران بود. او یکی از قربانیان رژیم جمهوری اسلامی بود که حتی پزشکان زندان حالش را وخیم و ماندنش را در زندان خطرناک تشخیص داده بودند. اما جمهوری اسلامی بجای آزادکردنش، او را به جوخه مرگ سپرد تا سند زنده جنایتش را به خیال خود، از دیده‌ها پنهان نگهدارد.

مادر انصاری که انسانی بردبار و قویدل بود، در جستجوی مزار مسعود به خاوران شتافت. او که از محل دفن حدوداً مطلع شده بود، خاک های تازه را برای یافتن مسعود کنار می‌زند و هنگامی که تن بی‌جان فرزندش را که با لباس دفن شده بود، لمس می‌کند، پس از دیدن چهره‌اش و اطمینان از شناسائی و محل دفن او، دوباره به خاکش می‌سپرد.

او جزء نخستین مادرانی بود که در شرایط سکوت سال‌های دهه شصت، نگذاشت یاد جانبختگان راه آزادی به فراموشی سپرده شود. به‌جز سال گذشته که به دلیل بیماری و ناتوانی نتوانست خود را به مراسم خاوران برساند، در تمامی سالهای پیش از آن، یکی از

صفحه ۱۵ <

همه وجودش تنها می‌شود برای دیدار برادری که سال‌ها ندیده بود. اما در نهایت، به دلیل شرایط امنیتی، با مهار و کشتن این نیاز عاطفی در خود، از دیدار صرف‌نظر می‌کند. اما هرگز خاطره تلخ این اقدام رنج‌آوری را که بر او تحمیل شده بود، فراموش نکرد.

امروز که درباره او می‌نویسم، سراپایم را غم و اندوه گرفته و احساس گناه می‌کنم. حتی بار شرم نداشته حکمان جنایتکار را هم بر دوش خود حس می‌کنم. به یاد می‌آورم این خواست انسانی او را که می‌گفت این آرزو در دلم مانده است که در خیابان از این یا آن همشهری و یا همکلاسی به دلیل امنیتی نگریزم. من هم دوست دارم با دیدن دوستان و خویشان و یارانم، با شوق قدم جلو بگذارم و بتوانم از کارم و از شغلم و از خانواده‌ام صحبت کنم. می‌گفت حالا اگر به اجبار با آنها روبرو شوم، در برابر این پرسش که کجا هستی؟ پاسخ این است اینجاها! شغلت چیست؟ چه کاری می‌کنیم! خانه‌ات کجاست؟ اینطرف‌ها! و بعد در پی بهانه‌ای می‌گردم برای جدائی و در واقع فرار از این عزیزان.

به هر حال باید راهی جست برای دستیابی به آزادی و برای کنار زدن استبداد قرون وسطانی که هم بخشی از یارانمان را از ما گرفته و هم بخش باقی مانده را دربر کرده است. حداقل سود این کار، انداختن نور است بر دخمه‌های تاریکی که یارانمان را به صلابه کشیدند. انداختن نور است به پستوهای سیاه و مخوف اوین و کهریزک، به‌منظور آگاهی از اینکه چه بر سر ستار و ستاره‌های ما آورده‌اند. برای ما هنوز پس از سالها روشن نیست که بسیاری از جانبختگان این جنبش چه‌ها کشیده‌اند. □

دیماه ۱۳۸۸

زیر نویس:

۱- در بند چهار زندان شماره یک قصر، اندازه تعدادی از سلول‌ها، حدود دو متر در سه متر بودند. در انتهای این سلول پستویی وجود داشت که نیم متر در دو متر بود. هنگامی که نگهبان در رهرو بند عبور میکرد، دیدی نسبت به این پستو نداشت. در حالت عادی در هر سلول چهار نفر را جای می‌دادند. در برخی اوقات در زمان شاه، در این سلول‌ها هفت نفر را هم جا می‌دادند.

۲- از پنج عضو "کوا"، هیت معینی و ستار کیانی در سال ۱۳۶۷ و مهرداد پاکزاد در سال ۱۳۶۴ اعدام شدند و بهروز سلیمانی هنگام حمله برای دستگیری‌اش، خود را از طبقه پنجم به پائین پرتاب کرد و جاودانه شد. نفر پنجم رضا اکرمی است که اکنون در خارج کشور با سازمان فعالیت می‌کند. همینجا بگویم که تمامی اعضای کمیته مرکزی که در ایران دستگیر شدند، همگی بدون استثنا اعدام شدند.

چهارمین سالروز اعتراض کارگران شرکت واحد گرامی باد

سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه



سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه چهارمین سالروز اعتراض با شکوه و به یاد ماندنی کارگران شرکت واحد را در حالی که دو نفر از اعضای هیئت مدیره سندیکا در زندان به سر می‌برند گرامی می‌دارد و همچنان در راه رسیدن به حقوق کارگران می‌کوشد.

سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه

۸ بهمن ۱۳۸۸

سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه که برای احقاق حقوق کارگران بعد از وقفه‌ای طولانی در سال ۱۳۸۴ احیاء شد، با تلاش‌ها و پیگیری‌های مستمر که با بی‌اعتنایی مسئولان مواجه گردید، با خواست کارگران شرکت واحد اعتراض خود را در تاریخ ۸ بهمن ۱۳۸۴ اعلام کرد. اعتراض صنفی کارگران با سرکوب بی‌سابقه که منجر به دستگیری و بیکاری تعداد کثیری از رانندگان زحمتکش شرکت واحد بود روبه‌رو گردید.